

فرهنگ فقر

گرچه در باره فقر و مردم فقیر بسیار نوشته‌اند، مفهوم «فرهنگ فقر» هنوز نسبتاً تازه و ناآشناست. من نخستین بار در سال ۱۹۵۹ این مفهوم را در کتابی به نام پنج خانواده: مطالعه مواردی از فرهنگ فقر در مکزیک، مطرح کردم. این عنوان تا اندازه‌ای نظرگیر است و تاکنون، بجا و نابجا، بسیار بکار برده شده است. مایکل هرینگتون در کتاب خود به نام آمریکای دیگر (در ۱۹۶۱) این مفهوم را بسیار بکار برده است. این کتاب در بوجد آوردن طرح‌ها و اجرای برنامه‌های ملی مبارزه با فقر در کشورهای متحده آمریکا نقش مؤثری داشته است. اما هرینگتون این مفهوم را در معنایی وسیعتر و غیر فنیتر از آنچه منظور نظر من بوده بکار برده است. اکنون من خواهم کوشید که با تعریفی دقیق از این مفهوم معنای روشنی از آن ارائه دهم. در این تعریف کوشش و تأکید من برآن خواهد بود که فرق میان فقر و فرهنگ فقر نیز معلوم و روشن گردد. چون تاکنون مطالعات مردم‌شناسی عمیق و دقیقی درباره خانواده‌های فقیر در کشورهای گوناگون، بخصوص در کشورهای سوسیالیستی، نشده است، شناخت شرایط همانندی که سبب وجود فقر و ادامه آن در داخل فرهنگهای گوناگون می‌شود، بسیار دشوار است. بنابراین، مدلی که در اینجا عرضه می‌شود محدودیتها و کمبودهایی دارد و لازم است با مطالعات بیشتر اصلاح شود.

در تمام طول تاریخ مدون، در ادبیات، ضرب‌المثلها، و گفتارهای عیامانه ما به دو نظر متضاد راجع به طبیعت مردم فقیر برمی‌خوریم. بعضی شخص فقیر را خجسته، پرهیزگار، درستکار، جدی، متکی به خود، با صداقت، مهربان و نیکبخت می‌دانند، و برخی صفات شرارت، مردم‌آزاری، پرخاشجویی، پستی و تبه‌کاری به ایشان نسبت می‌دهند. باز تاب این برداشتها و ارزشگزاریهای متضاد را حتی در گفت و گوهایی که این روزها در میان طراحان برنامه‌های مبارزه با فقر جریان دارد، می‌توان یافت. گروهی برآنند که مردم فقیر بالقوه دارای توانائی خودیاری، رهبری، و سازماندهی اجتماعی هستند. گروهی دیگر به تأثیر ویرانگر و جبران-

ناپذیر فقر بروی‌گیسهای رفتاری انسان اشاره می‌کنند و براساس این برداشت، پافشاری می‌کنند که راهنمایی فقرا و نظارت برکار ایشان باید به‌دست افراد طبقه متوسط اجتماع باشد، زیرا، بزعم آنها، افراد طبقه متوسط سلامت فکر بیشتر و بهتری دارند.

این نظرات متضاد معرف کوشش و رقابتی است که برای بدست‌آوردن قدرت سیاسی میان دسته‌های گوناگون جریان دارد. به‌رحال، بعضی از برداشتهای نادرست حاکی از آنست که، یکم، فرق میان فقر بخودی خود و فرهنگ فقر باز شناخته نشده است؛ و، دوم، مردم در ناوریهای خود تنها به مشاهداتی که از شخصیت یک فرد داشته‌اند بیشتر متکی هستند تا مطالعه و تحقیق درباره‌ی دسته و گروهی که فرد جزو آنست، یعنی خانواده و محله و جامعه فقیر.

من به عنوان یک مردم‌شناس کوشیده‌ام که فقر و ویژگیهای آن را به صورت یک فرهنگ، یا درستتر بگوئیم، یک خرده‌فرهنگ بشناسم، خرده‌فرهنگی که ساخت وجهتی برای خود دارد و به صورت یک روش زندگی در خط خانواده از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. چنین بینشی از فقر و ویژگیهای آن توجه شخص را به سوی این حقیقت باز می‌گرداند که «فرهنگ فقر» در میان ملت‌های امروزی تنها منعکس‌کننده وجود محرومیت‌های اقتصادی، نابسامانی اجتماعی یا فقدان یک چیز یا یک حالت خاص نیست، بلکه، علاوه براینها، وضعیت و حالت مثبتی نیز هست که سودمندی‌هایی در بردارد و بدون آن شخص فقیر بسختی می‌تواند در شرایطی که برای او وجود دارد به زندگی ادامه دهد.

من در جایی دیگر گفته‌ام که فرهنگ فقر محدود و وابسته به تقسیم‌بندی‌های منطقه‌ای و اختلاف شهر و روستا و ویژگیهای ملی نیست، بلکه در هر جا که این روش زندگی فرمانروا باشد، همانندی‌های آشکاری میان ساخت خانواده، روابط میان افراد، دید برداشت افراد از زمان و وقت، نظام ارزشها و روش منعکس‌کردن آنها بچشم می‌خورد. این همانندی‌ها که میان ملت‌های مختلف و در درون تقسیم‌بندی‌های سیاسی گوناگون وجود دارد، نمونه‌هایی است از ابداعات مستقل و همگرایی‌های فرهنگی، یعنی یافتن راه‌حلهای یکسان و همگانی برای مشکلات یکسان و همگانی. فرهنگ فقر می‌تواند در موقعیت‌های تاریخی گوناگون بوجود آید. اما به نظر می‌رسد که بیشتر در جوامعی رشد و توسعه می‌یابد که دارای شرایط زیر باشند:

- ۱- اقتصاد مبتنی بر دادوستد نقدی، یعنی کار برای مزد و تولید برای بدست‌آوردن سود.

- ۲- نبودن کار، یا نامناسب بودن آن برای کسانی که حرفه یا مهارت ویژه‌ای ندارند به مقیاس وسیع و مداوم.

- ۳- پایین بودن مرزها.

- ۴- نبودن سازمان‌های اجتماعی سیاسی و اقتصادی مورد نیاز برای انجام امور و حل مشکلات مردمی که درآمدها اندک است، اینکه این سازمانها را مردم

خود بوجود آورده باشند یا دولت بر آنها گمارده باشد مهم نیست، مهم وجود و کارکرد آنهاست.

۵- وجود روابط خویشاوندی دوسویه بجای روابط يك سويه^۱.

۶- وجود طرز تفکر و ارزشهایی در میان طبقات حاکم که ثروت اندوزی را تقویت و ترغیب می‌کند، جابجا شدن از يك طبقه اجتماعی به طبقه بالاتری را از راه صرفه‌جویی و کوشش ممکن می‌شمارد، و پایین بودن سطح زندگی و شرایط اقتصادی افراد را نتیجه کمبود شخصی و بی‌قابلیتی خود آنها می‌داند.

فرهنگ فقر روشی از زندگی است که در نتیجه بسربردن در چنان شرایطی برای مردمان فقیر حاصل می‌شود. بهترین جا برای مطالعه این زندگی محله‌های فقیرنشین روستایی یا شهری است. فرهنگ یا روش زندگی ناشی از این شرایط را می‌توان براساس دست کم هفتاد ویژگی اجتماعی، اقتصادی و روانی، که باهم ارتباط متقابل دارند، تشریح نمود. اما البته شمار این ویژگیها و شکل ارتباط آنها با یکدیگر ممکن است در جوامع یا خانواده‌های گوناگون باهم یکسان و همانند نباشد. مثلا، در جامعه‌ای که شمار یا سوادان و سطح سواد بالاست، بیسوادی بیشتر می‌تواند معرف فرهنگ فقر باشد تا در جامعه‌ای که بیسوادی در آن همه‌گیر است و چه بسا توانگران آن نیز بیسواد باشند. به عنوان نمونه چنین جوامعی می‌توان از بعضی از روستاهای مکزیک در دوره پیش از انقلاب یاد کرد.

فرهنگ فقر، در عین حال، هم يك وسیله سازگاری است و هم واکنشی است که انسان فقیر در برابر بی‌ارجی خود در جوامعی که براساس نظام طبقاتی، فردگرائی، و اقتصاد مبتنی بر سرمایه برقرار شده‌اند، نشان می‌دهد. این روش زندگی معرف کوشش انسانهای فقیر برای مقابله با نومییدی است. نومییدی که از دانستن این واقعیت ناشی می‌شود که کسب موفقیت در زمینه ارزشها و هدفهای جامعه بزرگتر برای آنها ناممکن است. البته بسیاری از ویژگیهای فرهنگ فقر را می‌توان ناشی از کوششهای مردم برای روبروشدن با دشواریهایی دانست که نهادها و مؤسسات اجتماعی موجود پاسخگو و برآورنده آنها نیستند، یا به این دلیل که مردمی که باید از یاری آنها برخوردار شوند توان پذیرش آن یاری را ندارند و یا از پس مخارج آنها برنمی‌آیند، یا از وجود آنها آگاهی ندارند و یا اگر داشته باشند به آنها بدگمانند. مثلا، چون بانکها به اینگونه مردم اعتبار نمی‌دهند، ناگزیر آنها به مقدمات خود متوسل می‌شوند و براساس روابط شخصی و بطور غیر رسمی روشهایی برای دادن اعتبار بدون بهره به یکدیگر ابداع می‌کنند.

البته فرهنگ فقر تنها يك روش سازگاری با شرایط عینی جامعه بزرگتر نیست، بلکه وقتی که بوجود آمد پروبال می‌گیرد و به علت اثری که بر کودکان می‌گذارد از نسلی به نسل دیگر می‌رسد و ادامه می‌یابد. کودکانی که در محله‌های فقیر بزرگ می‌شوند حتی در حدود شش-هفت سالگی معمولا ارزشها و طرز تفکر شایع در خرده فرهنگ خویش را به‌خود جذب می‌کنند و از نظر روانی توانایی

آن را ندارند که با دگرگون شدن وضع زندگی یا پیش آمدن فرصتهایی برای دگرگون کردن وضع زندگی از آن فرصتها بهره گیرند.

در اکثر موارد فرهنگ فقر وقتی بوجود می آید که يك نظام طبقاتی اجتماعی و اقتصادی در هم بشکند و نظام تازه ای جانشین نظام کهنه شود؛ مانند هنگامی که نظام اجتماعی از صورت فئودالی به صورت سرمایه داری درآید و یا هنگامی که تغییرات فنی (تکنولوژیک) با شتاب پدید آید. چه بسا چنین وضعی هنگامی نیز پیش آید که بر اثر غلبه ملتی بر ملت دیگر ساخت اجتماعی و اقتصادی ملت مغلوب در هم ریزد و مردم آن برای چندین نسل حالت زیر دست و استعمار شده پیدا کنند. همچنین هنگامی که ساختمان زندگی عشایری در هم ریزد چنین وضعی پیش می آید. چنین حالتی امروزه در آفریقا جریان دارد.

فرهنگ فقر بیشتر در جوامعی که بسرعت دگرگون می شوند و بر زندگی کسانی که در طبقات زیرین چنین جوامعی قرار دارند حکمفرما می شود. این مردمان به علت دگرگونی بسیاری که در جامعه خود می بینند و موقعیت پستی که برای خویش احساس می کنند تا حدودی از وضع خود و جامعه خود بیزار می شوند و از جامعه دل برمی کنند. بدین ترتیب، می توان انتظار داشت که کسانی که کارهای جزئی، مثل خوشه چینی و مانند آن، را در کشاورزی انجام می دهند و زمینی از خود ندارند، هنگامی که از روستاها و کشتگاهها به شهرها مهاجرت می کنند فرهنگ فقر بر زندگی آنان زودتر و بیشتر از کسانی چیره می شود که هنگام مهاجرت از روستا فرهنگ و سنتهای کهن و سامان یافته ای داشته اند. در رابطه با این مطلب نکته جالب توجه اختلاف آشکاری است که میان روستاییان آمریکای لاتین و آفریقا وجود دارد. در آمریکای لاتین مدتهاست که روش زندگی قبیله ای جامعه روستایی را دگرگون کرده و در دومی، یعنی آفریقا، روستائینان هنوز با سنتهای قبیله ای خود بسیار نزدیکند. در آفریقا، برخلاف آمریکای لاتین، بسیاری از قبایل به صورت شخصیت های حقوقی روابط افراد خود را تنظیم می کنند و هنوز هم در آنها پیوندهای قبیله ای و سنتی میان مهاجرین روستاها وجود دارد. این وضع مانع از آن می شود که فرهنگ فقر به صورت آشکار و ریشه دار بسرعت در قصبات و شهرها پدید آید. البته در آفریقای جنوبی چون حالت تبعیض نژادی برقرار است و مهاجران به شهرها مجبورند در «محل های» خاصی جدا از سفیدپوستان بسر ببرند و برای دگرگون کردن موقعیت اجتماعی خود آزادی ندارند، مشکلات خاصی پدید آمده است. در آنجا به علت اینکه زورگویی و تبعیض به صورت يك نهاد اجتماعی درآمده است، افراد شناخت روشنی از خود و وضع خود دارند و خویشتن را وابسته به دسته و گروه خاصی (گروه زیر فشار و تبعیض) می دانند و بستگی و پیوند خاصی میان یکدیگر احساس می کنند.

فرهنگ فقر را می توان از دیدگاههای گوناگون مورد مطالعه قرار داد، مانند رابطه آن به عنوان يك خرده فرهنگ با فرهنگ وسیعتر جامعه، ماهیت اجتماع محله

فقیرنشین (Slum Community)، ماهیت خانواده، طرز تفکر (Attitude)، ارزشها و ساخت خصوصیات ممیزه (Character Structure) فرد.

۱- یکی از ویژگیهای اصلی و مهم فرهنگ فقر عبارتست از شرکت نکردن افراد فقیر بطور مؤثر در کار مؤسسات عمومی به عنوان یک عضو مسلم جامعه. این شرکت نکردن امریست پیچیده و ناشی از عوامل گوناگون که از جمله آنها می توان نبود منابع و توانایی اقتصادی، جدا نگهداشتن فقرا، و تبعیض، ترس، بدگمانی یا بی علاقهگی و نبودن روشهای ساده و محدود برای حل مسائل و مشکلات محلی را نام برد. باید در نظر داشت که «شرکت» در کار بعضی از مؤسسات جامعه بزرگتر - مثل زندان، ارتش، و دستگاههای یاری به همگان که برای کمک تهیدستان و بی سرو سامانها بوجود آمده اند - خود به خود ویژگیهای فرهنگ فقر را از میان نمی برد. در مورد یک دستگاه یاری همگانی که تنهایی تواند مردم نیازمند را در حد بخور و نمیر نگهدارد، اساس فقر و احساس نومیدی بر طرف نمی شود و همواره بر جا می ماند. اندک بودن مزدها، نداشتن کاردایمی، پذیرفتن کارهایی که برای آنها کمتر از حد سزاوار مزد پرداخته می شود، منجر به درآمد کم، بی چیزی، نداشتن پس انداز، نداشتن ذخیره غذایی در خانه و کمبود دائمی و مزمن پول نقد می شود. این شرایط امکان شرکت مؤثر شخص را در نظام اقتصادی می کاهد. واکنش در برابر چنین شرایطی است که ویژگیهای فرهنگ فقر را بوجود می آورد، یعنی گروگذاشتن اشیاء شخصی، وام گرفتن از رباخواران محلی با بهره سنگین، روشهای تأمین اعتبار که بدون برنامه ریزی مفصل و خود به خود بین اهل محل بوجود می آید، خریدن اثاث و لباس کهنه، عادت به خرید مواد غذایی به مقدار اندک و چندین بار در روز بر حسب نیازهای آنی.

مردمی که در فرهنگ فقر بسر می برند چیز زیادی تولید نمی کنند و در نتیجه درآمد زیادی هم ندارند. سواد آنها کم است و معمولاً در سندیکاهای کارگری عضویت ندارند، عضو احزاب سیاسی نیستند، غالباً در کار مؤسسات رفاهی شرکت نمی کنند، و از بانکها، بیمارستانها، فروشگاههای بزرگ، موزه ها و تالارهای هنری بهره بسیار ناچیزی می برند. نظر این مردم نسبت به بعضی از نهادهای طبقه حاکم منفی یا انتقادآمیز است، از پلیس بیزارند، به دولت و دارتندگان جاه و مقام اعتماد ندارند، و از خرده گیری آنها حتی نهادهای و دستگاههای دینی نیز در امان نیستند. این ویژگیهای فرهنگ فقر، مردم فقرزده را بالقوه پرخاشجو بار می آورد و برای بهره برداری جنبشهای سیاسی مخالف نظام اجتماعی موجود آماده می کند.

مردمی که در فرهنگ فقر بسر می برند از ارزشهای طبقه متوسط آگاهند، درباره آنها حرف می زنند و حتی بعضی از آنها را از آن خود می دانند، اما بطور کلی بر اساس آن ارزشها زندگی نمی کنند. بنابراین، مهم است که میان آنچه این مردم می گویند و آنچه می کنند تمیز قایل شویم. مثلاً، بسیاری از آنها می گویند که زناشویی بر اساس مقررات قانونی و در کلیسا و یا هر دو با هم، بهترین شکل

زناشویی است اما تعداد کمی از همین مردم تن به ازدواج می‌دهند. مردانی که شغل ثابت یا منبع درآمدی ندارند، مالک زمین نیستند و ثروتی ندارند که برای فرزندان خود بگذارند، در مسائل زندگی اکنون نگرند و از اینکه مخارج و دردهای قانونی ازدواج رسمی و طلاق گریبانگیرشان شود، می‌پرهیزند. زیستن با يك زن به صورت آزاد و بی‌خطبه عقد با معنیتر و آسانتر است. زنها نیز چه بسا پیشنهادهای ازواج را رد می‌کنند چون احساس می‌کنند که با ازدواج پایبند مردی می‌شوند که معمولاً بلوغ فکری ندارد و سختگیر و غیر قابل اعتماد است. زنها می‌اندیشند که زیستن با يك مرد خارج از عقد ازدواج و براساس توافق و تمایل ضمنی بهتر است زیرا در چنین صورتی می‌توانند از بعضی آزادی‌هایی که مردها دارند برخوردار باشند. وقتی پدر فرزندانشان عنوان قانونی «شوهر» نداشته باشد زنها هر موقع که بخواهند می‌توانند او را ترك کنند و می‌توانند حق بیشتری بابت نگهداری کودکانشان ادعا کنند. بعلاوه، در چنین شرایطی زنها نسبت به خانه و سایر اموالی که دارند یا بدست آورده‌اند، حقوق منحصر و خدشه‌ناپذیری دارند.

۲- هنگامی که فرهنگ فقر را در سطح اجتماعات محلی و کوچک مورد توجه قرار می‌دهیم، آنچه در نظر مجسم می‌شود خانه‌های خراب، ازدحام، درهم‌جوشی مردم، و بالاتر از همه، نبودن تشکیلات و سازمان‌هایی است که دامنه گسترش و نفوذشان به‌ورای محدوده خانواده برسد. البته گاهگاهی در محلات فقیرنشین دسته‌بندی‌های موقتی و غیررسمی یا انجمن‌های داوطلبانه برای کارهای خیریه و عمومی دیده می‌شود. وجود دارودسته‌های همسایگی که دامنه گسترش و نفوذ آن به‌خارج از محله کشیده می‌شود، گامی است برای گذار از خطی که من میان فرهنگ فقر و غیرآن در نظر دارم. یعنی اگر فرهنگ فقر را از نظر داشتن تشکیلات در نقطه صفر از خطی بگذاریم که سر دیگر آن به فرهنگ طبقات اجتماعی بالاتر می‌رسد، وجود چنین دار و دسته‌هایی می‌تواند پیشرفتی در زندگی اجتماعی این مردم و عاملی برای دور شدن از فرهنگ فقر بشمار آید. در واقع بدرستی می‌توان گفت آنچه فرهنگ فقر را در میان جوامع پیچیده امروزی، که مبتنی بر تخصص و تشکیلات پیچیده هستند، چیزی نابجا و ناساز نشان می‌دهد، همین نبودن تشکیلات در میان مردم فقیر است، در حالی که بسیاری از جوامع ابتدایی نسبت به مردمی که در محله‌های فقیرنشین شهرهای بزرگ امروزی بسر می‌برند تشکیلات اجتماعی و فرهنگی گسترده‌تر و والاتر دارند.

در شهرها، با وجود کمبود تشکیلات و پایین بودن سطح تشکل در میان ساکنان محله‌های فقیرنشین، غالباً يك احساس گروهی و روح همبستگی در میان آنان دیده می‌شود. این احساس در هر بخشی از يك شهر و یا در هر کشوری نسبت به کشور دیگر فرق می‌کند. عوامل عمده در ایجاد این فرق و اختلاف عبارتند از: وسعت محلات فقیرنشین، موقعیت و ویژگی‌های طبیعی آنها، مدت اقامت مردم در آنها، شمار ساکنانی که خود مالک خانه خویش و یا دارای زمین هستند (در برابر

اجاره‌نشینان)، اجاره‌بها، سوابق قومی ساکنان، پیوندهای خویشاوندی بین آنها، آزادی یا محدودیت بالا رفتن از نردبام طبقات اجتماعی. هنگامی که محلات فقیر-نشین با دیوار یا موانع طبیعی، از محلات و نواحی پیرامون خود جدا افتاده باشند، زمانی که اجاره‌بها کم و مدت ماندگاری در یک محله دراز باشد (بسیست یا سی‌سال)، هنگامی که جمعیت محله یا گروه قومی، نژادی و زبانی خاص تشکیل دهند که افراد آن از راه پیوندهای خویشاوندی یا پدرخواندگی و مادرخواندگی^۲ بهم پیوستگی دارند، و آنگاه که انجمنهایی متشکل از داوطلبان محلی به امور مردم رسیدگی می‌کنند، احساس همگروهی و تعلق به جامعه در بین افراد بدان حد می‌رسد که در میان روستانشینان دیده می‌شود. در بسیاری از موارد این شرایط مناسب وجود ندارد. با وجود این، حتی در مواردی که احساس تعلق به یک گروه یا محله خاص به کمترین مقدار رسیده باشد و نقل مکانهای افراد و خانواده‌ها در داخل محله و به خارج از محله زیاد باشد، باز هم مردم محله را متعلق به خود می‌دانند و همین احساس اهالی محله فقیرنشین است که آنرا از بخشهای دیگر شهر متمایز می‌کند. این احساس تعلق به محله در بین افراد محله‌های فقیرنشین شهر مکزیکو (پایتخت کشور مکزیک) و سن‌هوان (مرکز اداری جزیره پرتوریکو) از آنجا بوجود آمده است که مردم آن با درآمد کمی که دارند نمی‌توانند در خارج از این محله‌ها برای خود خانه‌ای دست و پا کنند. در آفریقای جنوبی احساس تعلق به محله ناشی از مقررات دولتی است که مهاجران روستایی را به زندگی در محله‌های خاص مجبور و محدود می‌کند.

۳- در سطح خانواده ویژگیهای اساسی فرهنگ فقر عبارتست از کوتاهی دوران کودکی، محروم بودن کودکان از حمایت‌های لازم، شروع روابط جنسی در سنین پایین، زندگی دو جنس مخالف با هم بطور آزاد و خارج از سلطه قرارداد و عقد ازدواج، رویداد زیاد ترك زن و فرزند، گرایشی به اهمیت داشتن زن یا مرکزیت مادر در خانواده، و در نتیجه آشنایی بیشتر با خویشاوندان مادری، آمادگی زیاد برای اینکه شخصیت افراد زورپذیر بار آید، نبودن خلوت در زندگی افراد و رعایت حریم حرمت آن، تأکید بر لزوم همبستگی خانوادگی و یگانگی افراد آن اما تنها به‌زبان نه در عمل (زیرا همیشه میان برادران و خواهران همچشمی و کشاکش جریان دارد) رقابت برای بدست آوردن وسایل زندگی (چون در اینگونه اجتماعات اینگونه وسایل کمیاب است و برخورداری یکی از وسیله‌های محرومیت دیگری را از آن دربر دارد)، و سرانجام، همچشمی و رقابت برای جلب مهر و محبت مادری.

۴- در سطح فرد، اساسیترین ویژگیهای فرهنگ فقر عبارتند از: احساس شدید بی‌ارجی، درماندگی، متکی به دیگران بودن، و خود را کم‌شمردن. من این حالات را در مورد ساکنان محله‌های فقیرنشین شهر مکزیکو و سن‌هوان و در بین خانواده‌هایی یافتم که گروه‌ها یا دسته‌های مشخص نژادی یا قومی نبودند و از تبعیض

نژادی هم رنج نمی‌بردند. البته در کشورهای متحده آمریکا فرهنگ فقر سیاهان، علاوه بر اینها، محرومیت دیگری را نیز با خود همراه دارد و آن تبعیض نژادی است. اما، همچنانکه پیش ازین گفته‌ام، این محرومیت اضافی در بردارنده قدرت بالقوه زیادی برای اعتراضات انقلابی و سازمان‌بندی‌هایی است که مانند آنها در محله‌های فقیرنشین شهر مکزیکو یا در میان سفیدپوستان فقیر ایالات جنوبی آمریکا بچشم نمی‌خورد.

سایر ویژگیهای فرهنگ فقر عبارتند از: محرومیت بسیاری از افراد از مهر و محبت مادر؛ از نظر ساختمان و رشد شخصیت خصوصیت‌دهانی داشتن؛^۲ ساخت‌ضعیف «من» (ego)؛^۴ سرگردانی فرد در شناخت جنسیت خود، یعنی اینکه به علت نزدیک بودن یا درهم‌آمیختن نقش و ظاهر زن و مرد در جامعه، فرد نمی‌تواند بطور قاطع خصوصیتی را به عنوان خصوصیات زن یا مرد برای خود الگو قرار دهد؛ ناتوانی از فروخوردن خشم و سایر احساسات آنی و شدید؛ توجه زیاد و شدید به زمان حال و اکنون همراه با ناتوانی از چشم‌پوشیدن موقت از بعضی چیزهای خوشایند به خاطر چیزهای خوشایند بزرگتر در آینده؛ میل به گوشه‌گیری و جهان‌بینی قدری؛ اعتقاد به برتری جنس مرد در میان اکثریت آدمها؛ و قدرت تحمل همه‌گونه ناراحتیهای روانی به مقدار زیاد.

مردمی که در شرایط فرهنگ فقر بسر می‌برند معمولاً توجهشان به امور جهان از سکونتگاه یا ده و شهر خود فراتر نمی‌رود و آشنایی چندانی هم با تاریخ ندارند و فقط با دردها و وضع محله و ناحیه خود و روش زندگی خویش آشنا هستند. این مردم غالباً فاقد دانش، بینش و یا ایدئولوژی لازم برای درک همانندی مشکلات خویش با مشکلات همانندانشان در نقاط دیگر جهان هستند. این مردم توجه زیادی به تعلق خود به طبقه اجتماعی خاصی ندارند اما نسبت به اختلافاتی که از مقام ناشی می‌شود حساسیت بسیار نشان می‌دهند.

هرگاه افراد فقیر متوجه تعلق خویش به یک طبقه اجتماعی شوند، یا عضو فعال تشکیلات کارگری یا کسبی بشوند و یا هرگاه جهان‌بینی آنان از محل کسب و زندگی‌شان به‌دنیای بزرگ و روابط بین ملتها گسترش یابد دیگر نمی‌توان آنان را پیرو فرهنگ فقر دانست، اگرچه ممکن است هنوز هم در فقر شدید بسر ببرند.

جنبشهایی که برای مردم فقیر امید ایجاد می‌کند و بطور مؤثر میان ایشان و همانندانشان احساس یگانگی و یکسانی و دلبستگی بوجود می‌آورد بنیان فرهنگ فقر را نابود می‌کند. این جنبشها می‌توانند مذهبی و مبتنی بر عقیده و کوشش برای دگرگون کردن آرام و عاری از خشونت اوضاع باشند و یا دارای احساس و روش انقلابی. در رابطه با این مطلب است که، به گمان من، جنبش سیاهان در آمریکا برای بدست آوردن برابری و حقوق مدنی، در ساختن تصویری بهتر و باارزش‌تر از آنها در چشم خودشان بیشتر مؤثر واقع شده است تا پیشرفت‌های اقتصادی و مالی آنها، اگرچه بدون شک آیندو یکدیگر را تقویت می‌کنند و استوار می‌گردانند.

تمیز میان فقر و فرهنگ فقر برای شناخت ویژگیهای مدلی که در اینجا عرضه شد ضروری است. در هر چارچوب تاریخی و اجتماعی، فقر درجات گوناگون و فقرا انواع مختلفی دارند. ویژگیهای اقتصادی که من برای فرهنگ فقر برشمردم برای شناخت پدیده مورد نظر لازم است اما کافی نیست. با استناد به تاریخ می توان در جوامع مختلف به گروهها و دسته های بسیار فقیر اشاره کرد که روش زندگیشان با آنچه من به عنوان خرده فرهنگ فقر تشریح کرده ام، نزدیکی و همانندی ندارد. در زیر چهار نمونه از اینگونه گروه فقرا به عنوان مثال ذکر می شود:

۱- بسیاری از جوامع ابتدایی یا جوامعی که هنوز خواندن و نوشتن به میان آنها راه نیافته و مورد مطالعه مردمشناسان قرار گرفته اند، از فقر شدیدی رنج می برند که نتیجه نداشتن یا ضعف فنون (تکنولوژی) و یا کمی و فقر منابع طبیعی آنها یا هردوی این عوامل است، اما در راه ورسم زندگی این مردم ویژگیهای خرده فرهنگ فقر وجود ندارد. از این گذشته، شاید اصولا نتوان روش زندگی آنان را خرده فرهنگ نامید، چون جوامع آنان طبقه بندیهای مشخص و خشک ندارد. چنین مردمی به رغم فقر مادی از فرهنگی برخوردارند که یکپارچه، رضایت بخش و بسنده است. حتی ساده ترین قبایلی که زندگیشان با گردآوری خوراک و یا شکار می گذرد، برای خود دارای سازمانها، دسته ها، گروهها، شوراها، قبیله ای و حکومت های مستقل محلی هستند، یعنی ویژگیهایی دارند که در فرهنگ فقر دیده نمی شود.

۲- در هندوستان پایینترین مراتب کاستها (چامارها، یعنی دیباغها، و بهانگی ها، یعنی سپورها) چه در روستاها و چه در شهرها ممکن است بی اندازه فقیر باشند اما بیشتر آنها در داخل جامعه بزرگتر خود ادغام شده اند و سازمانهای رهبری کننده (پانچایات) دارند که دامنه نفوذ آن از حدود روستا می گذرد و به افراد و اعضای خود قدرت فراوان می دهد. علاوه بر نظام کاستی (caste) که به فرد احساس هویت اجتماعی و دلبستگی می دهد، وجود نظام کلان (clan) نیز چنین اثری دارد. هر جا نظام خویشاوندی یک خطی و یا نظام کلان وجود داشته باشد، فرهنگ فقیریافت نمی شود، زیرا در درون نظام کلان افراد خود را متعلق به دسته ای می دانند که دارای شخصیت حقوقی است و برای خود تاریخ و زندگی خاص دارد. این ویژگی کلان در افراد آن احساسی از تداوم اجتماعی، که شامل احساسی از گذشته و احساسی از آینده است، بوجود می آورد.

۳- یهودیهای اروپای شرقی بسیار فقیر بودند، اما بسیاری از ویژگیهای فرهنگ فقر را نداشتند. این وضع معلول این عوامل بود: داشتن سواد در میان آنها به صورت یک سنت درآمده بود و ارزش زیادی برای دانش آندوزی قائل بودند؛ خاخام یا شخصیت مذهبی نقش مؤثر و مرکزی در جامعه داشت؛ انجمن ها و دسته ها و گروههای محلی که به امور و مشکلات مردم برسند زیاد بود؛ و سرانجام، دینشان به آنها تلقین می کرد که بنده های خاص و برگزیده خداوند هستند.

۴- مثال چهارم من بیشتر بر اساس حدس و مربوط به سوسیالیزم است. بر-

اساس تجربیات محدودی که من در یکی از کشورهای سوسیالیستی، یعنی کوبا، بدست آورده‌ام، و همچنین براساس آنچه تاکنون خوانده‌ام، من برآنم که فرهنگ فقر در کشورهای سوسیالیستی بوجود نمی‌آید. من نخستین بار در سال ۱۹۴۷ از طرف وزارت امورخارجہ (آمریکا) برای تدریس به کوبا رفتم و مطالعاتی را روی یک کشتزار نیشکر در Melena del Sur و یک محله فقیرنشین هاوانا آغاز کردم. بعد از انقلاب کاسترو برای دومین بار و به عنوان خبرنگار یکی از مجله‌های معتبر به کوبا رفتم و در این سفر از همان محله فقیرنشین بازدید کردم و از برخی از خانواده‌هایی که بیشتر در آن محله با آنها آشنا شده بودم دیدار کردم.

جنبه‌های ظاهری محله چندان دگرگون نشده بود، جزاینکه یک مرکز جالب و زیبا برای نگهداری کودکان خردسال زنانی که کار می‌کنند ساخته بودند. خیلی روشن بود که مردم هنوز هم در فقر شدید بسر می‌برند، اما احساس بدبختی، بی‌علاقگی و نومیدی که همیشه از وجوه مشخصه فرهنگ فقر در محله‌های فقیرنشین شهرهاست، در میان این مردم بسیار کم بچشم می‌خورد و مردم نسبت به رهبران خود ابراز اعتماد زیادی می‌کردند و امیدوار بودند که در آینده زندگی بهتری داشته باشند. محله‌های فقیرنشین از نظر تشکیلات سروسامانی داشت؛ محله به بخش‌هایی چند تقسیم شده و هرکدام از آنها یک کمیته رسیدگی به امور محلی، کمیته آموزش و پرورش، و کمیته حزبی داشت. مردم احساس قدرت و اهمیت می‌کردند. دولت به مردم اسلحه داده بود و به آنها تلقین کرده بود که امید بشریت برای تأمین سعادت و سلامت به طبقات پایین جوامع است (یکی از کارمندان دولت به من گفت که با مسلح کردن جوانان ما تقریباً بطور کامل بزهکاری جوانان را از میان برده‌ایم).

برداشت من اینست که رژیم کاسترو، برخلاف مارکس و انگلس، پایینترین طبقات کارگری (lumpen proletariat) را ذاتاً ارتجاعی و قدرتی برعلیه انقلاب بشمار نیاورده است، بلکه، برعکس، توانمندی انقلابی آنها را در نظر داشته و کوشیده است که از آن بهره‌گیرد. در این زمینه فرانتز فانون Frantz Fanon نیز براساس تجربیات خود از جنبش استقلال الجزایر نظری همانند آنچه من در اینجا گفتم اظهار داشته است. او در کتابی که اخیراً به چاپ رسیده، نوشته است:

«در هر سرکشی و انقلاب، پیش‌تازان صف اول از میان این توده بشری. این مردمی که در محله‌ها و خانه‌های فکسنی بسر می‌برند، از میان کارگران و مزدبگیران خیلی پایین برمی‌خیزند. در میان مردم استعمارزده کارگران خیلی پایین و پست، مردمی که به عللی از قبیله یا کلان (clan) خود جدا افتاده و از شدت گرسنگی رو به مرگ هستند یکی از بزرگترین نیروهای انقلابی و آماده بشورش را تشکیل می‌دهند.» نتیجه مطالعات من در محله‌های فقیرنشین شهر سن‌هوان آنست که نظر فانون را نمی‌توان کلیت داد. من در بین افراد کم‌درآمد پرتوریکو روحیه انقلابی و نظرات دست‌چپی خیلی کم دیده‌ام، برعکس بیشتر خانواده‌هایی که من مورد مطالعه قرار داده‌ام از نظر عقاید سیاسی خیلی ارتجاعی و در حدود نیمی از آنها طرفدار حزب

جمهوریخواه و نگهداشتن پرتوریکو به صورت یکی از ایالات کشورهای متحد آمریکا بوده‌اند. به نظر من، قدرت انقلابی مردم در يك فرهنگ فقر تا حدود زیادی بسته به ویژگیهای ملی و شرایط خاص تاریخی آنهاست. در کشوری مانند الجزایر که برای کسب استقلال می‌جنگید، طبقات خیلی پایین کارگری به میدان مبارزه کشیده شده و نیروی حیاتی مهمی را تشکیل داده بودند. اما در کشورهایی مانند پرتوریکو که در آن نهضت استقلال طلب هواداران بسیار ندارد، و در کشورهایی مانند مکزیک که مدت‌هاست استقلال خود را بدست آورده و اکنون دوران بعد از انقلاب را می‌گذرانند، طبقات کارگر خیلی پایین روحیه انقلابی چندانی ندارند و نیروی شورش می‌شمار نمی‌آیند.

در واقع، ما به این نتیجه می‌رسیم که فرهنگ فقر در درون جوامع ابتدایی و جوامعی که براساس کاست اداره می‌شوند رشد نمی‌کند. در جوامع سوسیالیستی و فاشیستی، و جوامعی که رژیم سرمایه‌داری در آنها توسعه زیاد یافته و حکومت خدمات رفاهی را به عهده گرفته است، فرهنگ فقر روبه کاهش می‌گذارد. گمان من آنست که فرهنگ فقر در کشورهای رشد و نمو می‌کند که از نظر سیاست اقتصادی در مراحل اولیه سرمایه‌داری، یعنی آزادی فعالیت‌های اقتصادی، هستند. این فرهنگ در کشورهای مستعمره نیز به حالت همیشگی و بومی به زندگی خود ادامه می‌دهد.

بازشناختن جنبه‌های گوناگون خرده‌فرهنگ فقر در رابطه با فرهنگ بزرگتر جامعه ضروری است. اگر فرهنگ فقر را عاملی بدانیم برای جذب و ادغام دارندگان آن به درون جامعه بزرگتر و گرایاندن آنها به اینکه راه‌ورسم زندگی سرامدان جامعه یا سنتهای انقلابی تازه را الگو قرار دهند، مشاهده اینکه بعضی از ساکنان محله‌های فقیرنشین، باوجود درآمد سرانه بسیار کم، تا چه حد از خصوصیات اصلی و اساسی فرهنگ فقر کناره می‌گیرند، شگفت‌آور نخواهد بود. مثلاً، در پرتوریکو درآمد سرانه بمراتب از مکزیک بیشتر است، اما در مکزیک احساس تعلق به جامعه بزرگتر و خود را جزو آن دانستن بمراتب بیشتر است تا در پرتوریکو.

من اعتقاد به قضاو قدر و پایین بودن سطح خواست‌هایی را که انگیزه کوششند، از ویژگیهای عمده و اساسی فرهنگ فقر بشمار می‌آورم. اما حتی در این مورد هم چارچوب فرهنگ ملی اهمیت بسیار دارد و در تعیین ویژگیهای فرهنگ فقر مؤثر است. مسلماً سطح خواست‌های فقیرترین مردم در ایالات متحده آمریکا بمراتب بالاتر از سطح خواست‌های مردم فقیر در کشورهایمانند اکوادور و پرو است. این از آنجهت است که در کشورهای متحد آمریکا اعتقاد به اینکه شخص می‌تواند با کار و کوشش از نردبام طبقاتی اجتماع بالا رود و همچنین پیروی از روشهای دموکراتیک به عنوان سنت ملی بمراتب بیشتر و بالاتر از پرو و اکوادور و کشورهایی مانند آنهاست.

در اکوادور و پرو اعتقاد به اینکه شخص باید بتواند خود را از يك طبقه

اجتماعی به طبقه اجتماعی بالاتر بکشد و همچنین امکان این حرکت بی‌اندازه محدود است و ارزشهای مبنی بر استفاده از زور و قدرت در مناطق شهری و روستائی هردو حکمفرماست.

به اعتقاد من، با وجود زیادی فقر در آمریکا (تخمین زده‌اند که ۳۰ تا ۵۰ میلیون نفر در آمریکا در فقر بسر می‌برند) در مقایسه با کشورهای در حال توسعه، آنچه‌من فرهنگ فقر خوانده‌ام در این کشور نسبتاً کم است و علت آن عبارتست از فنون پیشرفته، بالابودن سطح سواد، توسعه ارتباطات توده‌ای، و بالابودن نسبی خواسته‌های مردم از هر گروه. به گمان من، در کشورهای متحد امریکا تنها در حدود بیست درصد از کسانی که در سطحی پایینتر از خط فقر بسر می‌برند (بین شش تا ده میلیون نفر) دارای آنچنان روش زندگانی هستند که می‌توان آنرا «فرهنگ فقر» نامید. چه‌بسا بزرگترین دسته‌ها در میان این مردم عبارت باشند از سیاهان، مکزیکی‌ها، پرتوریکوییها، سرخ‌پوستان و سفیدپوستان فقیر و کم‌درآمدی که در ایالات جنوبی بسر می‌برند. در آمریکا این کمبود نسبی تعداد مردمی که در فرهنگ فقر بسر می‌برند باید عامل مثبتی بشمار آید، زیرا مبارزه با فرهنگ فقر و از بین بردن آن بمراتب مشکلتر است تا مبارزه با خود فقر و از بین بردن آن.

در میان طبقات اجتماعی، افراد طبقه متوسط، که بیشك دانشمندان علوم اجتماعی نیز از آنان هستند، غالباً به جنبه‌های منفی فرهنگ فقر بیشتر توجه دارند. اینها برای خصوصیاتى مانند توجه به زمان حال و علاقه به مسائل و امور عینی در برابر مطالب ذهنی ارزش منفی قایلند. قصد من این نیست که فرهنگ فقر را يك فرهنگ آرمانی جلوه دهم. به گفته‌ای، «ستایش فقر بمراتب از زیستن در آن آسانتر است»، اما، باوجود این، نباید بعضی جنبه‌های مثبتی را که ناشی از ویژگیهای این فرهنگ است نادیده بگیریم. مثلاً، توجه به زمان‌حال و دمه‌های زندگی بجای آینده‌بینی، خصایص زیر را، که در افراد طبقه متوسط و آینده‌نگر رویه ضعف نهاده است، تقویت می‌کند و رشد می‌دهد: بسادگی و بی‌پردگی احساسات خود را در لحظه نشان دادن؛ ماجراجوئی؛ لذت بردن از آنچه حواس انسان را می‌نوازد؛ و تن دادن به احساسات و امیال‌آنی. آنچه نویسندگان اگزستانسیالیست با تلاش بسیار می‌کوشند دریابند و جستجوی آن را در خوانندگان خود برانگیزند، همین دریافتن «دم» است. در فرهنگ فقر توجه به مسائل و امور اکتونی‌امری‌طبیعی و از پدیده‌های هر روزه زندگی است، و نشان دادن پرخاشگری در زندگی روزانه وسیله‌ای است برای بیرون ریختن احساسات و عواطف دشمنانه. این خصوصیت رفتاری سبب می‌شود که مردمی که در فرهنگ فقر بسر می‌برند کمتر از مردمی که در طبقه متوسط اجتماع و فرهنگ خاص آن زندگی می‌کنند، از خودخوری و سرکوفتگی عواطف و احساسات خویش رنج ببرند.

مردم‌شناسان گفته‌اند که فرهنگ هر جامعه عبارتست از نقشه و طرحی برای زندگی که راه‌های آماده‌ای برای مشکلات مردم ارائه می‌دهد. وجود این راه‌حلها

مردم را از چاره‌جویی و راهیابیهای تازه در هر نسل، آسوده می‌کند. معنی این گفته آنست که علت وجودی فرهنگ و فایده آن سازگار ساختن انسان با شرایط زندگی و محیطی اوست. من نیز توجه خوانندگان خود را به چند مکانیسم سازگارکننده در فرهنگ فقر جلب کرده‌ام: مثلاً، کمی خواستها از سرخوردگیها می‌کاهد، غنیمت-شمردن دمها و لذات کوتاه بی‌ریایی و خوش‌زیستن را مقدور می‌کند. اما، بطور کلی، به نظر می‌رسد که فرهنگ فقر چندان هم آسایش‌بخش نیست. کسانی که در فرهنگ فقر بسر می‌برند تا حد زیادی گرفتار ناراحتی هستند و از احساس فقر رنج می‌برند. فرهنگ فقر مایه آسایش خاطر نیست و بی‌اعتمادی میان افراد، احساس تنهایی، جدا افتادگی از دیگران و درماندگی را تقویت می‌کند. بدرستی می‌توان گفت که فقر فرهنگ یکی از جنبه‌های اساسی و مهم فرهنگ فقر است.

مفهوم فرهنگ فقر تا آن اندازه کلی و همگانی است که می‌توان گروهی از پدیده‌های نژادی، ملی و منطقه‌ای را به کمک آن توصیف کرد. مثلاً، عمومیت روشی از زندگی که بر توجه زیاد به مادر تکیه دارد، تعداد زیاد زوجهایی که فقط به میل خویش و بدون پایبندی به مقررات عقد و ازدواج باهم زندگی می‌کنند، و بسیاری خانواده‌هایی که رئیس و بزرگ آنها زن است، تاکنون به‌عنوان ویژگیهای سازمان خانواده در جزایر کارائیب یا سیاه‌پوستان کشورهای متحده آمریکا شناخته شده است. اکنون دریافته‌ایم که ویژگیهای فرهنگ فقر اینهاست و در نقاط مختلف جهان و در میان مردم گوناگون و کسانی که هرگز سابقه بردگی نداشته‌اند هم یافت می‌شود.

وجود خرده‌فرهنگی همانند در جوامع مختلف به ما کمک می‌کند تا دریابیم که خیلی از مشکلاتی را که ما فقط از آن خود یا از آن سیاهان کشور خود (یا از آن‌هر-دسته و گروه نژادی و قومی) می‌دانیم، در کشورهای دیگر نیز که مانند ما دارای دسته‌های مشخص قومی نیستند، وجود دارد. این موضوع به ما می‌فهماند که از میان بردن فقر مادی بخودی خود ممکن است در از میان بردن فرهنگ فقر، که در حقیقت یک روش کامل زندگی است، اثری نداشته باشد.

آینده فرهنگ فقر چگونه خواهد بود؟ در بررسی این پرسش باید میان کشور-هایی که فرهنگ فقر تنها بخش کوچکی از مردم آن را در برمی‌گیرد و کشورهایی که بخش بزرگ آن در شرایط فرهنگ فقر بسر می‌برند فرق قایل شد و آشکار است که چاره‌ها و راه‌حلهایی که در این دو شرایط می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند باهم فرق دارند. در کشورهای متحد آمریکا راه‌حل اصلی و اساسی که برنامہ-ریزان و مددکاران اجتماعی برای رسیدگی به درد خانواده‌های گرفتار مشکلات فقر و آنها که با اصطلاح هسته اصلی فقر و فقرا را تشکیل می‌دهند، درپیش گرفته‌اند، این بوده است که کم‌کم سطح زندگی این خانواده‌ها را بالا برند و اندک‌اندک آنها به دزون طبقه اجتماعی متوسط بکشانند. برای این‌کار هرچاکه امکان داشته‌است از روانپزشکی نیز یاری گرفته‌اند.

در کشورهای درحال توسعه که انبوهی از مردم در فرهنگ فقر بسر می‌برند راه حل مداخله‌گری اجتماعی عملی و درست به نظر نمی‌رسد، زیرا به علت بزرگی و وسعت مشکلات، روانپزشکان بسختی خواهند توانست برای حل مشکلات حتی به کارهای مقدماتی دست بزنند. اینها هرچند هم که بکوشند تا کاری انجام دهند، کارشان بیش از این نخواهد بود که به مشکلات طبقه اجتماعی متوسط، که خود جزو آن هستند و روز بروز درحال توسعه است، برسند. در این کشورها مردمی که در فرهنگ فقر بسر می‌برند ممکن است به راه‌حلهای انقلابی متوسل شوند. غالباً انقلاب با ایجاد دگرگونیهای اساسی در ساخت جامعه، با توزیع ثروت، با سازمان دادن فقرا و ایجاد حس تعلق و قدرت رهبری در آنها، حتی اگر موفق به از بین بردن خود فقر نشود، بعضی از ویژگیهای خاص فرهنگ فقر را از میان می‌برد.

ترجمه: مهدی ثریا



توضیحات مترجم

۵۱ در نظام خویشاوندی يك خطی (unilineal kinship system) فرد جزو خانواده پسر یا مادر خود شناخته می‌شود. وقتی این رابطه تنها در خط نسبی مرد به رسمیت شناخته شود آن را رابطه پدر خطی (Patrilineal) می‌خوانند و زمانی که در خط نسبی زن پذیرفته شده باشد آن را رابطه مادر خطی (matrilineal) می‌نامند. وقتی رابطه خویشاوندی از هر دو سو شناخته شده باشد، یعنی فرد خود را هم جزو خانواده پدر و هم جزو خانواده مادر خویش بداند، این نظام خویشاوندی را، در اصطلاح مردم‌شناسی، دوسویه (bilateral) می‌گویند.

در نظام يك خطی خویشاوندان شخص عبارتند از تمام کسانی که فرزندان یکی از نیاکان پدری و یا مادری او باشند. در سیستم پدر خطی جامعه کسانی را خویشاوند یکدیگر می‌شناسد که از راه نیا یا نیاکان مرد باهم نسبت و خویشاوندی داشته باشند. در نظام مادر خطی تمام کسانی که نسبشان به يك نیا یا نیاکان زن می‌رسد خویشاوند یکدیگر شناخته می‌شوند.

گروههای خویشاوندی يك خطی در همه امور همبسته شناخته می‌شوند و باهم اقدام می‌کنند، مثلاً اگر کسی از گروه یادسته خویشاوند کشته شود، همه باهم خونخواهی می‌کنند. گروه یادسته می‌تواند برای خود اموالی داشته باشد. اما گروه خویشاوندی دوسویه کمتر می‌تواند بطور دسته جمعی وبه نام گروه یا دسته خویشاوندی کاری کند، زیرا در واقع، مجموعه خویشاوندان دوخطی یا دوسویه گروه یادسته‌ای تشکیل نمی‌دهند، وبعلاوه به علت کثرت افراد خویشاوند از دو سو، این گروه نمی‌تواند همبستگی خود را در طول چند نسل نگاه دارد.

در نظام يك خطی فرد براساس اینکه در کجا و در نسبت باچه کسی به دنیا آمده، جزو يك گروه یا دسته خاص شناخته می‌شود. برعکس، شخصی که در يك سیستم دوخطی یا دوسویه زاده شده است معمولاً حق آن را دارد که خود از میان خویشاوندان خویش کسانی را به عنوان «نزدیکان» خویش برگزیند و با آنها بیش از دیگران نشست و برخاست یا روابط خویشاوندی داشته باشد. این نظام معمولاً

رفته رفته به تقسیم و شکسته شدن روابط و بستگیهای خانوادگی میان خویشاوندان می‌انجامد

۵۲. Compadrazgo، که شاید آن را بتوان در زبان فارسی به «هم پدری» ترجمه کرد، نهادی است معمول بین مسیحیهای کاتولیک، بویژه در آمریکای لاتین. در میان کاتولیکها رسم است که وقتی کودک را غسل تعمید می‌دهند (معمولا در سال اول تولد، چون معتقدند که کودک اگر بی‌غسل تعمید بمیرد به بهشت نخواهد رفت). بهنگام غسل تعمید يك زن و يك مرد از خویشاوندان و یا از دوستان خانواده می‌پذیرند که مادر خوانده و پدر خواندهٔ کودک باشند. در انگلیس اینها را Godfather و Godmother، در فرانسه Marraine و Parrain، و در زبان اسپانیولی Madrina و Padrina می‌نامند. در بین مسیحیان کاتولیک پذیرش عنوان مادر خوانده یا پدرخوانده مسئولیت زیادی به همراه دارد، بویژه هنگامی که پدر و مادر حقیقی کودک بمیرند. در میان کاتولیکهای آمریکای لاتین، علاوه بر آن مسئولیتها، میان پدر و مادر واقعی و پدر خوانده و مادرخواندهٔ کودک از یکسو، و میان پدرخوانده‌ها و مادر خوانده‌های فرزندان يك خانواده از سوی دیگر، روابط و تعهدات متقابل ایجاد می‌شود. نسبت مادر خوانده رابا مادر واقعی کودک و دیگر مادر خوانده‌های خانواده Comadre (هم‌مادری) می‌نامند و رابطهٔ پدر خوانده را باپدر حقیقی و دیگر پدر خوانده‌های خانواده Compadre (هم پدری).

در مناطق روستایی و یا شهرکهای آمریکای لاتین که تحرک افقی مردم کم است، این نهاد اجتماعی، که شامل «هم پدری» و «هم مادری» است، نقشی بزرگ در روابط اجتماعی و اقتصادی مردم دارد و اکثریت افراد يك روستا و یا يك واحد تولیدی با یکدیگر «هم پدر» و «هم مادر» بشمار می‌آیند و در نتیجه وجود این نسبت خویشاوندی به یاری یکدیگر و همکاری باهم بر می‌خیزند.

۵۳. Orality، به زعم روانکاوان، در دوران کودکی انسان مرحله‌ای هست که در آن میل به خوردن و فعالیت جنسی هنوز از هم جدا نیست، و به همین دلیل لذت کودک از خوردن غذا چیزی است مانند لذت از فعالیت جنسی. وقتی شخص در طول رشد خود به عللی نتوانسته باشد از این دورهٔ دهانی بگذرد و در آن بماند، در دورانهای بلوغ و بعد از آن دارای يك یا همهٔ خصوصیات زیر خواهد بود: اتکاء و وابستگی به دیگران در زندگی و امور روزانه، خوددوستی افراطی و یا کسب لذت از راه دهان. این خصوصیت آخری ممکن است به شکلهای گوناگون پدیدار شود، مثل سیگار کشیدن زیاد و پیاپی، و یاعادت به در دهان گرفتن اشیایی مانندهٔ مواد، کلید، و مانند آنها.

۵۴. به نظر فروید، Psyche یا روان. در هر فرد عبارتست از مجموعهٔ همبسته‌ای

از سه بخش:

الف. Id، یعنی آن بخش از روان که شامل امیال اساسی و غریزی انسان

است و نیروی آن شخص را به برآوردن و ارضاء آتی و فوری این نیازها و امیال

وای دارد. شاید بکار بردن اصطلاح «نفس اماره»، یعنی نیروی نفسانی که انسان را به برآوردن امیال غریزی و شمهوی امر می‌کند برای رسانیدن مفهوم Id بدنباشد. بهر حال، این جزء از نظام روانی کاملاً ناخود آگاه و ژرفترین بخش آنست. ب. Superego، بخشی است حاوی معیارها و مدل‌های اخلاقی شخصی که بر اثر تربیت خانوادگی و برانگیختن شخص به انجام اعمالی یا بازداشتن او از انجام آنها بوجود می‌آید. این بخش از روان جلوی تاخت و تاز Id را می‌گیرد و گاهی قدرت آن بدانجا می‌رسد که بیرحمانه شخص را حتی از برآوردن امیال ساده و بی زیان بازمی‌دارد. برای رسانیدن مفهوم Superego شاید بتوان اصطلاح «نفس لوامه» یا سرزنشگر را بکار برد.

پ. Ego، آن بخش از روان است که از راه ادراک و فکر بادنمای خارج و واقعیات زندگی در تماس است. کار ego میانجیگری میان خواستهای طبیعی و پیا- فشاری آن به برآوردن فوری آنها و امر و نهمی و سختگیری Superego است. مثلاً، میل به دفع مدفوع امری است طبیعی و نیازی است که Id برآوردن فوری آن را حکم می‌کند، ولی Superego برآوردن این نیاز را در ملاء عام منع می‌کند و ego در این میان راه تلفیق شده میان آند و حکم را بر می‌گزیند، یعنی واپس افکندن دفع فوری مدفوع و انجام آن در محلی پوشیده. بنابراین، ego را می‌توان آن جنبه‌ای از روان شخص دانست که تعیین کننده نوع و ویژگیهای خلقی و رفتاری است.

۵. Clan عبارتست از گروهی از افراد که در محلی باهم زندگی کنند و دارای سه خصوصیت زیر باشند:

الف. نظام خویشاوندی در میان آنها یک خطی باشد.

ب. یکی بودن سکونتگاه (residential unity). البته این اصل با اصل الف مطابقت دارد، یعنی اگر نظام خویشاوندی پدر خطی باشد، سکونت نیز - پدر مکانی (Patrilocal) خواهد بود و اگر مادر خطی باشد مادر مکانی (Matrilocal)، یعنی که شخص با پدر یا مادر خود بسر خواهد برد.

پ. یکپارچگی اجتماعی و احساس شدید همبستگی و خویشاوندی. بدین ترتیب، خانواده‌هایی که مستقل از هم در یک محله از شهر تهران یا کلکته یا نیویورک زندگی می‌کنند، با وجود زندگی در یک شهر، احساس وابستگی در میان آنها نیست، و در نتیجه، کلان بشمار نمی‌آیند.

* - اصطلاحات «نفس اماره» و «نفس لوامه» را جناب آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی در سال ۱۳۱۷ در کتاب علم النفس یا روانشناسی از لحاظ تربیت بکار برده‌اند.